۱

قصدم آزارِ شماست!

اگر اين گونه به رندى

با شما

سخن از کام يارىِ خويش درميان مى گذارم،

ـ مستى و راستى ـ

به جز آزارِ شما

هوايى

در سر

ندارم!

□

اکنون که زيرِ ستاره ي دور

بر بامِ بلند

مر غِ تاريک است

که مى خواند، ـ

اکنون که جدايى گرفته سيم از سنگ و حقيقت از رؤيا،

و پناهِ از توفان را

برده گانِ فرارى

حلقه بر دروازه ي سنگينِ زندانِ اربابانِ خويش

باز کوفته اند،

و آفتاب گردان هاى دو رنگ

ظلمت گردانِ شب شده اند،

و مردى و مردمى را

همچون خُرما و عدس به ترازو مى سنجند

با وزنه هاى زر،

و هر رفعت را

دست مايه

زوالى ست،

و شجاعت را قياس از سيم و زرى مى گيرند

که به انبان کرده باشى؛ ـ

اکنون که **مسلک**

**خاطره** يى بيش نيست

يا کتابى در کتاب دان؛

و **دوست**

نردبانى ست

که نجاتِ از گودال را

پا بر گُرده ي او مى توان نهاد؛

و کلمه ي **انسان**

طلسمِ احضارِ وحشت است و

انديشه ي آن

کابوسى که به رؤياى مجانين مى گذرد؛ ـ

اى شمايان!

حکايتِ شادکامىِ خود را

من

رنج مايه ي جانِ ناباورِ تان مى خواهم!